

## جنبش خلق مسلمان آذربایجان (1358)

آقای ماشا الله رزمی، شاهد عینی این جنبش، جنبش حزب جمهوری خلق مسلمان در آذربایجان را اینگونه شرح می دهد:

"سقوط رژیم پهلوی که با شرکت اکثریت مردم ایران و هم‌راهی تمام ملت‌ها صورت گرفت، زمینه را برای پیدایی و رشد حرکات اجتماعی بویژه اعتلای جنبش‌های ملی در سراسر ایران فراهم کرد. مردم آذربایجان مخصوصاً جوانان تبریز که یک سال قبل از انقلاب بهمن 1357، قیام بی نظیر 29 بهمن 56 را شعله ور ساخته بودند، خود را پرچمدار جنبش انقلابی در سراسر کشور می دانستند.

روانشناسی اجتماعی در برابر هرگونه ستم از جمله ستم ملی فوق العاده حساس بود. در چنین شرایطی خشونت و انحصارگرایی خمینی و اطرافیان او در قبضه کردن قدرت، حاکمیت جدید و استقرار دیکتاتوری مذهبی در کشور آتش به خرمن آرزوهای توده می زد. سراسر ایران در تب و تاب بود. کردها، اعراب، ترکمنها و بلوچها خواستار به رسمیت شناخته شدن حقوق ملی خود بودند و این طبیعی ترین خواسته ملیتهای مختلف و اقلیتهای بومی و مذهبی از انقلاب بود.

در این میان آذربایجان و آذربایجانیها شرایط خاص و خواسته های خاص خود را داشتند. آذربایجانیها یک سوم کل جمعیت ایران را تشکیل می دادند و پیروزی یا شکست آنان در تحصیل حقوق ملی، پیروزی یا شکست سایر ملیتها نیز محسوب می شد یعنی اگر حمایت جدید حاضر نمی شد حقوق ملی یک سوم جمعیت کشور را به رسمیت بشناسد یقیناً به خواسته های سایر ملیتها نیز که اقلیت های کوچکی هستند تمکین نمی کرده و دیدیم که نکرد.

حاکمیت جدید، مذهبی بود و عظیم ترین حرکت مخالف آن نیز رنگ مذهبی داشت. پیروزی روحانیت در انقلاب ضد سلطنتی، اعتبار مراجع را بالا برده بود و آذربایجانیها نیز از دیرباز آیت الله شریعتمداری را رهبر مذهبی خود می دانستند، برای طرح خواسته هایشان پشت سر وی می ایستادند. حزب جمهوری خلق مسلمان تشکیل شد و با تایید و حمایت آقای شریعتمداری به سازماندهی مردم در آذربایجان، قم و تهران پرداخت.

کانون های اصلی این حزب شهرهای تبریز، قمریال شاه عبدالعظیم و جنوب تهران بود و در مدت کوتاهی چنان رشد کرد که قادر به بسیج نیروی میلیونی گردید. آیت الله شریعتمداری در اظهارنظرش راجع به این حزب، به مقدم مراغه ای اولین استاندار آذربایجان گفته بوی که حزب خلق مسلمان 3 میلیون عضو دارد. اگر مقلدین آیت الله شریعتمداری را عضو یا هوادار این حزب حساب کنیم، آنوقت می توان گفت که هیچ اغراقی در این گفته وجود ندارد. در سراسر ایران هر جا که کانونی از آذربایجانیهای وجود داشت، حزب خلق مسلمان در آنجا فعال بود. از انجمن آذربایجانیهای مقیم مرکز گرفته تا هیئت های مذهبی آذربایجانی ها در مشهد نیروی حزب خلق مسلمان حساب می شدند. در بهار سال 1358، نود درصد ارتش، ادارات و نهاد های اجتماعی آذربایجان در دست طرفداران آیت الله شریعتمداری بود که توسط حزب خلق مسلمان سازماندهی می شدند.

جنبش طرفداران آیت الله شریعتمداری در سال 1358 همه جا با نام این حزب شناخته می شدند. ساختار این حزب با احزاب کلاسیک یکی نبود و

بیشتر یک نهضت بود تا یک حزب پیدایش و اضمحلال آن نیز با سرنوشت نهضت‌ها تطبیق می‌کند نه احزاب...

اختلاف طرفداران خمینی و شریعتمداری ریشه‌های قدیمی داشت که از مسائل مذهبی و مواضع سیاسی آنان نشأت می‌گرفت و قبل از انقلاب، در جریان انقلاب و بعد از انقلاب، بدون وقفه به درگیری‌های کوچک و بزرگ منجر می‌شد. این درگیری‌ها در ضمن شکل‌گیری از تصادم انقلابی‌گری و اصلاح‌طلبی در درون صفوف روحانیون بود. اما آغاز درگیری جدی طرفداران شریعتمداری با طرفداران خمینی یا در واقع با حکومت جدید از روز دوم اردیبهشت ماه سال 58 و به دنبال مقاله صادق خلخالی در روزنامه اطلاعات می‌باشد. در این مقاله حزب خلق مسلمان و شخص شریعتمداری مورد انتقاد قرار گرفته بودند. تمامی شرایط برای آغاز تعرض علیه رژیم جدید فراهم شده بود و این مقاله بهانه انفجار شد. تظاهراتی عظیم به طرفداری از آیت‌الله شریعتمداری و علیه خلخالی در تبریز به راه افتاد. به این ترتیب جنبش طرفداران شریعتمداری از موقعیت جناحی در حاکمیت خارج گردید و به اپوزیسیون آن تبدیل شد و موجودیتش در جهان رسمیت یافت. بار دیگر آتشفشان خاموش مسئله ملی بار دیگر بر اثر زلزله انقلاب بیدار و فعال شد. این جنبش در جریان تصویب قانون اساسی در تمام عرصه‌ها فعال می‌شود و در آذرماه 1358 هنگام اشغال رادیو تلویزیون آذربایجان به اوج خود می‌رسد و بعد از درگیری‌های مسلحانه شدید در دیماه همان سال حزب خلق مسلمان خلق سلاح و جنبش سرکوب می‌شود. سرکوبی سیاسی و تعقیب فعالین این جنبش تا بعد از شروع جنگ ایران و عراق ادامه می‌یابد و بعد از آن به تدریج متوقف می‌شود"

ویژگی‌های جنبش را آقای رزمی چنین بیان می‌کند:

"شخص آیت‌الله شریعتمداری و رهبران حزب خلق مسلمان بارها علیه انحصارگرایی و اجحاف دینی رژیم جدید موضع گرفته بودند اما هرگز وعده حکومت غیر مذهبی به مردم ندادند و از امر جدایی دین از حکومت دفاع نکردند. به این خاطر بسیاری از روشنفکران آذربایجان در آن موقع حق داشتند بگویند که چاقو دسته خودش را نمی‌برد، دعوی خمینی و شریعتمداری برای کسب قدرت است و نه بر سر شکل قدرت.

افراط‌کاری‌های حزب الله طرفدار شریعتمداری را نیز باید از زبان غیر مذهبی‌های آذربایجان شنید. شریعتمدارچی‌ها از حمله به روستاهای بهایی‌نشین در حومه بستان آباد گرفته تا برهم زدن تجمعات دانشجویی و کارگری تصویر نامطلوبی از خود ارائه کردند. نویسنده این مقاله بارها تهدید شده و از طرفداران و حتی روحانیون وابسته با آیت‌الله شریعتمداری شنیده است که می‌گفتند: (حکومت خمینی کمونیستی است به همین خاطر با کمونیستها میدان داده است رشد کند. حزب الله خمینی عرضه مقابله با کمونیستها را ندارد، صبر کنید ما قدرت بگیریم آنوقت نشان خواهیم داد که حزب الله یعنی چه).

از جنبه سیاسی جنبش طرفداران شریعتمداری با وجود مسلح بودن و در اختیار داشتن نیروهای مسلح و انتظامی منطقه، در جوهر خود یک جنبش اصلاح طلب بود و نه یک جنبش انقلابی.. آیت‌الله شریعتمداری و روحانیون طراز اول اطراف او اهل انقلاب و مبارزه نبودند و در عمر خود از این کارها نکرده بودند...

جنبش طرفداران شریعتمداری هر روز بیش از روز قبل به یک جنبش محلی تبدیل می شد، زیرا آیت الله شریعتمداری گرچه مجتهد بزرگی بود ولی مرجع تقلید آذربایجانیان بود نه همه ایرانیان..

شریعتمداری وارد مبارزه ضد امپریالیستی نشد و مخالف سرسخت مصادره اموال نیز بود...

با اینکه تمام مریدان شریعتمداری را خلع سلاح کردند و نزدیکترین یاران او را کشتند، لیکن شریعتمداری حاضر نشد فتوای مقاومت بدهد. امروز دوست و دشمن قبول دارند که اگر شریعتمداری در آن موقع به مریدانش دستور مقاومت می داد آذربایجان کردستان دیگری میشد و شاید دهها برابر شلوغتر و ویرانتر از کردستان جنگ زده...

پایگاه اجتماعی آیت الله شریعتمداری در آذربایجان که در واقع پایگاه معنوی و مذهبی او بود، بسیار گسترده و در عین حال غیر مبارز بود... به غیر از طبقه متوسط جدید که زندگیش را جدا از مسائل مذهبی نگه می داشت، بقیه اقتشار و طبقات مردم آذربایجان مرید و مقلد شریعتمداری بودند. از این رو شریعتمداری پایگاه بی نظیری در آذربایجان داشت که اکثریت جمعیت در این منطقه حساس از نظر ژئوپولیتیکی را در بر می گرفت، برای رهنمود خواستن، چشم امید این مردم به خانه شریعتمداری در موقعیت حساسی دوخته میشد، اما مردم همیشه ناامید میشدند. جنبش هر چه پیش می رفت طیف بی شکل طرفداران شریعتمداری تجزیه میشد. در ضمن صف بندی های مشخصی نیز در درون جنبش ایجاد می گردید. روند دگرگونی جنبش به سوی رادیکالیسم بود، اما تا سرکوب کامل جنبش ترکیب مردمی آن حفظ شد. به همین جهت با قاطعیت می توان آن را یک جنبش کاملاً ملی دموکراتیک نامید. در مرداد ماه 58 تعداد زیادی از روحانیون از جمله سید هادی خسروشاهی که از بنیانگذاران اصلی حزب خلق مسلمان بودند، طی اطلاعیه ای از حزب کناره گرفتند و با خمینی بیعت کردند. اگر بخواهیم ترکیب جنبش را بعد از جدا شدن این عده از شریعتمداری مورد ارزیابی قرار بدهیم، 3 طیف مشخص را در ترکیب آن مشاهده می کنیم که به ترتیب اهمیت عبارتند از:

**1) روحانیت:** روحانیون نقش بسیار حساس و تعیین کننده ای در سرنوشت جنبش داشتند و رهبری جنبش در دست آنان بود. این روحانیون که اغلب غیر سیاسی و بیگانه با استراتژی و تاکتیک سیاسی بودند، با احساسات مردم بازی می کردند و کارهایی انجام می دادند که در نهایت به نفع رژیم تمام می شد... شخص آیت الله شریعتمداری را باید از این عده جدا کرد، زیرا نامبرده برخوردی سیاسی با مسائل داشت و در زندگی خود نیز جزء روحانیون تجدد طلب محسوب میشد.

**2) روشنفکران دموکرات و ملی:** این بخش از جنبش که حیثیت و اعتبار دموکراتیک و آزادیخواهی جنبش مدیون آنان است، اکثراً در احزاب و جمعیت های کوچک و مستقلی متشکل بودند و در ضمن از حزب خلق مسلمان نیز حمایت می کردند. بخشی از رهبری غیر روحانی حزب خلق مسلمان نیز از این طیف بود. هر چه سیمای جنبش روشن تر می شد و قاطعانه در مقابل اعمال غیر دموکراتیک حاکمیت می ایستاد، گرایش عناصری لیبرال و دموکرات به جنبش بیشتر میشد... حزب ایران، نهضت رادیکال جامعه آزادگان ایران (مرکب از حزب آزادیخواه، آزادگان و گروه سیاسی رهروان)، حزب جمهوری خواه، جبهه متحد خلق آذربایجان، جامعه دانشگاهیان آزاد، شورای اصناف، جامعه فرهنگیان مبارز، اتحاد برای

آزادی، جبهه متحد خلق بلوچ، انجمن آذربایجانیان مقیم مرکز، حزب پان ایرانیست، جامعه استادان دانشگاه‌های ایران، گروه همبستگی ملی، گروه همبستگی ملی، گروه وحدت ملی، گروه سیاسی بشارت.

**3) جوانان چپ و رادیکال:** این نیرو عمدتاً در بدنه جنبش حضور داشت و بشدت طرفدار اتحاد حزب خلق مسلمان با جریانات چپ بود... در میان طرفداران شریعتمداری یک جریان مدافع فدائیان وجود داشت و درون فدائیان نیز یک جریان مدافع شریعتمداری. جناح دموکرات و جناح چپ خواستار همکاری بین این دو جریان بود اما رهبری هر دو جریان فدائی و حزب خلق مسلمان و روحانیون پیرو شریعتمداری، شدیداً با هرگونه همکاری مخالف بودند.

آیت الله شریعتمداری حلقه ارتباط و چتر فراگیر نیروهای مخالف گرد آمده در صفوف جنبش بود. شخص وی در هیچ یک از جناح‌های یاد شده نمی‌گنجد، در عین حال مورد قبول همه جناح‌ها نیز بود. آیت الله شریعتمداری در یک نقطه با همه این نیروها اشتراک موضع داشت، آن مورد هم داشتن اندیشه ملی آذربایجان بود. انگیزه ملی آن ملاط و سیمانی بود که اعضای نا همگون نیروهای جنبش را به هم پیوند می‌داد.

شریعتمداری و طرفدارانش وجود ملیتها را در چهارچوب ایران می‌پذیرفتند و خواستار به رسمیت شناخته شدن حقوق آنها در عرصه‌های مختلف بودند. خواسته‌های آنها در کادر خودمختاری بود، ولی شخص شریعتمداری به کار بردن اصطلاح خودمختاری را صلاح نمی‌دانست. حزب خلق مسلمان شعار نیروهای استانی میداد و منظور آن همان قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی دوران مشروطیت بود که متأسفانه هرگز اجرا نشده بود...

انگیزه ملی طرفداران شریعتمداری سالم‌ترین و برحق‌ترین انگیزه در جنبش بود. این انگیزه بطور بالقوه همچنان در آذربایجان باقی است.

خواسته‌های مردم تبریز که از رادیو و تلویزیون تبریز بعد از اشغال رادیو و تلویزیون توسط هواداران شریعتمداری خوانده شد عبارت بودند از:

**1) اصلاح ماده 110 قانون اساسی و مواد دیگری که از نظر آیت الله شریعتمداری ناقص است.**

**2) حذف سانسور از رادیو تلویزیون**

**3) محاکمه عاملین حمله به منزل آیت الله شریعتمداری و عاملان اصلی آن.**

**4) مصاحبه مستقیم حضرات آیات عظام، بخصوص آیت الله شریعتمداری در باره قانون اساسی و سایر امور مملکتی.**

**5) توضیح علت اصلی استعفای جناب مهندس بازرگان از نخست‌وزیری.**

**6) تعیین امام جماعت و استاندار و شهردار و مقامات دولتی با تایید آیت الله شریعتمداری باشد.**

**7) اخراج پاسداران غیربومی از آذربایجان**

8) حاکم شرع که ایجاد دو دستگی در تیریز را عامل گشته، از تیریز اخراج گردد.

9) امام جماعت باید از طرف آیت الله شریعتمداری تعیین شود."

### در زندان ولایت فقیه

بسم الله الرحمن الرحيم

نوشته ای که در پیش رو دارید جزوه گونه‌ای است که مؤلف آن تحت عنوان "در زندان ولایت فقیه" با قلمی شیوا و رسا به تحریر در آورده‌اند، و منعکس کننده بخشی از تاریخ ایران می‌باشد و گویای گوشه‌ای از بیدادگریهای کسانی است که بنام روحانیت بر مقدرات ملت و مملکت حاکم شدند و می‌تواند سندی از اسناد تاریخ تاریخ ایران باشد. مجله "دیدگاه" قبلاً این مقال را در شماره ششم خود به چاپ رسانده است ولی اکنون بنا بر احساس وظیفه و احیای نام مرجع گراندردی که بیش از همه برای جلوگیری از انحرافات احتمالی به مقاومت برخاست مرحوم حضرت آیت الله العظمی سید کاظم شریعتمداری که این روزها سالگرد رحلت مظلومانه ایشان می‌باشد وی از معدود شخصیت‌هایی بود که در راه رشد فرهنگی جامعه اسلامی با تأسیس مؤسسات فرهنگی و همچنین مجلات مفید همچون "نسل نو" و "پیام شادی" خدمات ارزنده‌ای به جوانان و کودکان فارسی زبان نمودند و با برپایی مدارس برای پذیرش دانشجویان علوم دینی از خارج کشور تلاش‌های وافر و بی نظیری را نمودند.

این بار نوشته زیر را بصورت مستقل در سایت مجله منتشر می‌کنیم تا مردم عزیز و بویژه جوانان برومند کشور بدانند که در دو دهه اخیر بر سر روحانیت اصیل و مستقل شیعه چه آمده است.

این نوشتار توسط مرحوم حضرت آیت الله سید رضا صدر که از یاران و نزدیکان مرحوم مظلوم آیت الله شریعتمداری بوده‌اند نوشته شده است که درباره شخصیت آیت الله سید رضا صدر در زیر می‌خوانیم که:

حضرت آیه‌الله آقای حاج سید رضا صدر (قدس سره الشریف) حدود سال 1340 هجری قمری در شهر مقدس قم دیده به جهان گشود، وی فرزند حضرت آیه‌الله العظمی آقا سید صدرالدین صدر (ره) یکی از زعمای ثلاثه حوزه علمیه قم پس از وفات مرحوم آیه‌الله العظمی حاج شیخ عبد‌الکریم الحائری یزدی (ره) و نوه دختری حضرت آیه‌الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی (ره) که یکی از مراجع بزرگ بشمار می‌رفت، می‌باشد.

حضرت آقای صدر (ره) تحصیلات مقدماتی و سطح و مباحث عالی فقه و اصول را نزد والد بزرگوارش و حضرت آیه‌الله العظمی آقای بروجردی (ره) و حضرت آیه‌الله آقا شیخ مرتضی حائری (ره) و علامه طباطبائی (نویسنده تفسیر المیزان) و دیگر بزرگان علم و ادب فرا گرفت و در سنین جوانی به مقام عالی اجتهاد نائل گردید.

وی از همان اوان تحصیلات همواره به درس و بحث و تزکیه و تهذیب نفس اشتغال داشته و هیچگاه عمر خویش را در راه بطالت و بیکاری هدر نداد، از این رو آن بزرگوار از اساتید ارجمند و محققان برجسته و نویسندگان برازنده حوزه علمیه قم محسوب می‌گردید.

آن جناب در طول زندگی خدمتگذار اسلام و مسلمین و مردم محروم و خانواده‌های مستمند بوده و نسبت به مراجع تقلید شیعه و مرزبانان قرآن و مکتب اهلبیت (ع) بی نهایت احترام قائل بود.

روانشاد سید رضا صدر حسب الامر مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی آقا سید کاظم شریعتمداری (رضوان الله تعالی علیه) در سال 1340 شمسی از قم به تهران رحلت اقامت افکند و در مسجد امام حسین (ع) واقع در میدان امام حسین تهران به اقامه نماز جماعت و تدریس و تالیف پرداخت.

آن مرحوم سنین متمادی در شبهای پنجشنبه برای طلاب علوم دینی حوزه علمیه قم در زمینه‌های اخلاق درسهای تحت عنوان (استقامت)، (دروغ) و (حسد) تدریس می‌کرده است که مکرر به چاپ رسیده است. تالیفات چاپ شده مانند: دروغ، حسد، زیر درختان سدر (مجموعه داستان)، زن و آزادی، راه علی (ع)، راه محمد (ص) و در زندان ولایت فقیه و امثال آن به علاوه مقاله‌هایی که به فارسی و عربی در مجله‌هایی امثال (مکتب اسلام) و غیره نگاشته است.

حضرت آیه الله معظم آقا سید رضا صدر (ره) پس از عمری تلاش و کوشش در راه علم و فضیلت و تربیت شاگردان و نوشتن کتاب و جهاد در راه خدا چراغ زندگی خاموش و در زادگاهش کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه (س) آرام گرفت. یادش گرامی و نامش جاودان.

بسمه تعالی

در زندان ولایت فقیه

هفته شنب از چنتمه ماه رجب بیرون ریخته شده بود و تعطیلات نوروزی پایان یافته بود و شام شنبه با هیجدهم رجب 1406 با شب یکشنبه دهم فروردین 1365 هم‌آغوش بودند و من در اثر کسالت در تهران مانده به قم نرفته بودم و از انجام برنامه‌ام که باید روزهای تحصیلی را در حوزه علمیه بگذرانم، محروم بودم چون درسها از شنبه شروع میشد و از این شروع بهره‌ای نداشتیم و لابد شاگردانم خوشحال بودند.

ساعت از ده گذشته بود که زنگ در به صدا در آمد، در خانه باز شد و آقایان حاج سید جلال امامی و حاج میر جلیل منیبی و حاج موسی شیخ‌زادگان و حاج مهدی‌دواتگران و حاج اکبرمراغه‌چی، پنج تن بودند که درون خانه شدند، دو عدد پنج و هفت در میان یکانهای اعداد، قابل بخش بر دو و سه و چهار نیستند و نصف صحیح و ثلث صحیح و ربع صحیح ندارند.

این پنج تن چنین گفتند: آمده‌ایم که وصیت شفاهی مرجعی عالی مقام را که در بیمارستان بستری است و ما اوصفا کرده‌ایم شهادت دهیم:

مرا در قم در حسینیه‌ام غسل دهید، آقای صدر بر من نماز بخواند و مرا در حرم دفن کنید و اگر نگذاشتند در حسینیه‌ام دفن کنید... و در ضمن سخن در باره نویسنده اظهار لطفی کرده سخنی گفته بودند که بمنزله دلیل بر وصیتشان بود که از نوشتن خودداری میشود.

آقای امامی داماد آنحضرت میباشد و دانشوری است عالی‌مقام، آقای منیبی عموزاده آنحضرت و برادر همسرشان و بازرگانی است امین، بقیه آقایان از دوستان نزدیک آنحضرت و در زمره بازرگانانند.

(2)

دو شبی از این قضیه گذشت که به عیادت آنمرد بزرگ رفتم که در بیمارستان مهرداد در بخش (سی سی یو) بستری بود. بالا بر مرا به طبقه چهارم برد. آقای حائری برادر بیمار معظم درب سالن (سی سی یو) را برای من گشود و به اتاق بیمار ... راهنماییم کرد. تخت بیمار را خم کرده بودند تا بتواند تکیه بدهد. وسیله‌ای برای راحتی تنفس بر بینی او گذارده بودند.

تلویزیون بالای سر از سلامتی قلب وزنده‌دلی وی خیر میداد ولی قلب سالم با وجود آنکه کلیه راست را بیماری فرا گرفته بود واز کبد گذشته به ریه سرایت کرده بود، چه می‌تواند بکند؟ قلب فرمانده است، وقتی سربازان فرمانده بیمار ونا توان باشند، کاری از دستش ساخته نیست.

سرطان کلیه راست را تسخیر کرده واز کبد گذشته سپاهیانش وارد ریه شده‌اند بطوریکه آسانی تنفس را از بیمار سلب کرده و بیمار را به سوی مرگ می‌برند وقلب از دفاع ناتوان است.

### (3)

دیدگان روشن‌بین ودوراندیش بیمار روی هم بود ولی بخواب نرفته بود، شاید دیگر نمیخواست جهان وجهانیان را ببیند.

آقای حائری برادر را صدا زد وگفت: آقای صدر آمده‌اند... دیدگانش باز شد وبا لبخند شیرینی که ویژه حضرتش بود سلام مرا پاسخ داد. میلی که در گوشه اتاق قرار داشت به کنار تخت کشیده شد، بر آن نشستم. از عیادت کردن من خشنود شد چون غریب بود وارادتمندان ودوستانش از عیادتش ممنوع بودند با آنکه عیادت مریض در اسلام محمدی مستحب است واز سنن اکیده این دین است.

چرا چنین کردند؟ چرا عیادتش را ممنوع ساختند؟ اگر مردم از او عیادت می‌کردند چه میشد؟ او که قدرت بر سخن نداشت.

چرا نگذاشتند پسرش در دقایق واپسین عمر پدر، چند کلمه‌ای با پدر سخن بگوید؟ اگر این پسر با این پدر سخن می‌گفت چه میشد؟ آیا این عدل اسلامی است؟!

سخنم را با بیمار معظم چنین آغاز کردم:

اجازه بدهید هفت سوره حمد برای شفای شما بخوانم وحمدها را خواندم ولی از شفا اثری ندیدم ومعجزه‌ای لازم بود که از دست من وامثال من ساخته نیست.

سوره‌های حمد که به پایان رسید با چهره‌ای گشاده به من اظهار مهر کرد وفرمود: خیلی ممنونم بدین بسنده نکرد وگفت: خیلی مرحمت فرمودید. آنگاه سخن از سفر درمانی به اروپا با نزدیکان ایشان به میان آمد، معلوم شد رهبر موافقت نکرده است. چرا؟ اگر می‌رفت به اروپا چه میشد؟ او دیگر تاب وتوان مصاحبه وملاقات نداشت.

از سنن اسلام محمدی است که عیادت کننده نزد بیمار کمتر بماند مگر آنکه بیمار خودش بخواهد ملاقات طول بکشد ولی پزشکان اجازه نمی‌دهند که کسی در سیه‌سی‌یو از بیمار ملاقات کند چون به سود بیمار نیست پس با طولانی شدن ملاقات صد در صد موافقت نداشتند.

بر سر دو راهی قرار داشتیم از نظری بیمار معظم دوست میداشت نزدش بمانم ولی بیماری او چنین اجازه‌ای نمیداد. بهر حال مصلحت را بر عواطف ترجیح دادم وبرخواستیم از نزد بیمار بیرون شدم ودیگر برای همیشه او را ندیدم.

### (4)

سالها بود که حضرتش را ندیده بودم او در خانه‌اش زندانی شده بود وکسی حق ملاقات با وی نداشت واگر از کوچه‌اش میگذشت دیوارهایش سر می‌شکست او در زمان خود پناه بی‌پناهان بود وامید امیدواران، چه بسیار زندانی را از زندان نجات داد، چه تیره بختانی را سعید ساخت.

پس از زندانی شدن قائم مقامی نداشت و پناهی برای بی‌پناهان درکار نبود. گاه پناه خاندان و وابستگان من بودم و من قدرتی نداشتم تا پناه آنان بشوم، وای به حال مردمی که بی‌پناهی پناه آنان بشود.

برای نجاتش از زندان بسیار کوشیدم. نخست بوسیله آقای موسوی اردبیلی پیام دادم که من آماده حل این مشکل هستم نظرتان را بگویند. سپس پیامهای من بوسیله آقای حاج سید محمد صادق لواسانی بود. این مرد شریف پیامهای مرا با خوشرویی استقبال میکرد و میرسانید و پاسخ می‌آورد ولی نتوانستم برای رهایی آنمرد بزرگ کاری کنم. تقدیر با تدبیر هماهنگ نبود و کوشش ثمر نداد.

یکسال پیش دکتر باهر بیماری کلیه راست را تشخیص داده بود و اگر در همان موقع آوردن بیمار به تهران مجاز بود و یا بردنش به خارج از کشور آزاد بود از رشد و نمو بیماری جلوگیری میشد و شاید چند سالی بر عمرش افزوده می‌گشت، ولی نه تهرانش آوردند و نه به خارج از کشورش بردند. چرا؟!

پس از گذشت سال بیماری سخت شد و درد دل شدید، بیمار را آزار میداد. با کوشش بسیار و التماسهای بیشمار به تهران آورده شد ولی نوشدارو به وقت نرسید. در این هنگام پسرش خواست از آلمان با پدر صحبت کند و احوالی پرسد، نگذاشتند! چرا نگذاشتند؟! با آنکه طبق همه قوانین جهانی بستگان نزدیک زندانی، حق ملاقات با وی دارند بویژه آن زندانی که در راه مرگ باشد و بخواهد وصیت کند، چه میشد پدری گرانمایه در بستر مرگ که آرزوی دیدار پسر را دارد بدین آرزو برسد؟ و با گوش نوای دلربای فرزند را بشنود؟! چه میشد فرزند آواره و سرگردانی که سالها دور از پدر و مادر در بلاد غربت بسر برده آهنگ پدر پیر را در دم مرگ بشنود؟ اسلام محمدی چنین اجازه‌ای را نمیدهد؟.

او پس قرنی برای آنکه از مادرش دور نشود از دیدار رسول خدا محروم گردید. او برای زیارت پیامبر رحمت به مدینه آمد ولی پیامبر در مدینه نبود و از مادر اجازه توقف نداشت و به زودی برگشت چون پیامبر به اطاعت از مادرش امر داده بود، آنهم مادری که کافر بود. گویند پیامبر که به مدینه برگشت فرمود: بوی رحمان را می‌شنوم چه کسی اینجا بود؟ عرض شد: جوانی ژنده پوش از یمن برای زیارت حضرت آمده بود و موفق نشد... او پس تا مادرش زنده بود خدمت مادر کرد و در هیچیک از جهادهای رسول شرکت نداشت. پس از مرگ مادر به خدمت علی (علیه السلام) پیوست. مرگ مادرش پس از وفات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رخ داد.

## (5)

ندانستم زیست بیمار گرانقدر در بیمارستان چقدر طول کشید، حضرتش را که به بیمارستان بردند دارندگان پاس (پاسدار) در حضور او تلفن را از اطافش برداشته بیرون بردند! چرا؟ بیمار حق تلفن با کسی ندارد، زندانی نیابستی با کسی سخن گوید! آیا تصرف در مال کسی را بدون اجازه صاحبش جواز میدانستند؟ اسلام محمدی چنین اجازه‌ای را نمیدهد.

بستری شدن او در بیمارستان برای پزشکان سرافرازی و برای پرستاران دلخوشی بود. همگی آرزو بهبودی او را داشتند ولی کدام آرزومندی به او آرزوی خود رسید ارادتمندان می‌رفتند در پشت دیوار بیمارستان و یا در کنار آسانسور می‌نشستند شاید لحظه‌ای او را ببینند.

او سازنده بود و آینده نگر و سازندگان در اجتماعهای عقب افتاده در زمان حیات خیری نمی‌بینند و این جهان از پاداش آنها ناتوان است و موفقیت از آن ویرانگران است. کسانی که کمونیزم را برای کشورهای عقب افتاده ارمان می‌برند ویرانگرند نه سازنده از این رو موقعیتی کسب می‌کنند. چه‌گوارا که



بت آمریکای مرکزی بود ویرانگر بود، پس از پیروزی فیدل کاسترو در کوبا نتوانست با او بسازد، آئنده در شیلی پس از آنکه حکومت را در دست گرفت نتوانست سازندگی کند ضد کمونست پیئوشه را بر او مسلط ساخت.

## (6)

شام پنجشنبه 23 رجب بود، میخواستم برای نماز شام و خفتن وضو بسازم که خبر آوردند آن مرد بزرگ این جهان را بدرود کرده.

وه چه مرگ مقدسی! در شب جمعه! در ماه رجب! پس از بیماری دردناک! پس از زندانی طولانی! آنهم در ولایت غربت! و در حال غربت!

نمازهای دوگانه را بهریگانه به جا آوردم و بسوی بیمارستان رهسپار شدم. بیمارستان مهرداد در خیابان میرعماد قرار دارد و از خیابانهای فرعی جنوبی شمالی تهران می باشد. کسانی را دیدم که برای تشییع آمده بودند ولی در بیمارستان را به روی آنها بسته بودند، آنها هم اتوموبیل های خود را در کنار خیابان پارک کرده و خود در پیاده رو با غمی آلوده به خاموشی در انتظار بسر می بردند. چرا در بیمارستان را به روی تشییع کنندگان بسته بودند، مگر تشییع از مومن سید غریب در اسلام حرام است؟!

از نخستین در بیمارستان گذشتم دومین در به روی من بسته شد درد پای من اجازه ایستادن پشت در را نمیداد، دوستان صندلی آوردند بر آن نشستم. نشستن من در آنجا انعکاس خوبی برای آنها نداشت اصرار مردم هم برای باز کردن در بر آن افزوده شد سرانجام در باز کردند و من به درون شدم.

سکوتی آمیخته به اندوه پزشکان و پرستاران و کارمندان را فرا گرفته بود. در آن هنگام ضجه ای همگانی از خیابان بلند شد و سکوت شکست. با نویی از این خاندان آمده بود و می گریست و خانمها هم با او هماهنگی می کردند، در را باز کردند و آن بانو به درون آمد. دیری نپایید که خبری یافتم می خواهند جنازه را از درب مخفی بیمارستان بوسیله آمبولانس خارج کنند و مشایعین را در عملی انجام شده قرار دهند و چنین کردند!

چرا؟ مگر تشییع در اسلام گناه است؟! آنهم جنازه عالم! سید! پسر فاطمه! جنازه زندانیان و اعدایان را به بستگان تحویل میدهند. ولی این جنازه استثنائی بود! آمبولانس با سرعت شدید به سوی قم به راه افتاد ما هم در پی جنازه روان شدیم ماشین ما سرعتی نداشت در نتیجه از آمبولانس عقب افتادیم و ندانستیم جنازه را کجا بردند.

## (7)

نمیدانم این فرمان هیجده ماده ای از سوی چه کسی صادر شده بود:

- 1- جنازه شریعتمداری به بازماندگانش تحویل نشود.
- 2- از جنازه اش تشییع نشود.
- 3- به وصیتش عمل نشود.
- 4- در حسینیه اش غسل داده نشود.
- 5- سید رضا صدر بر او نماز نخواند.
- 6- در حرم قم دفن نشود.
- 7- در حسینیه اش دفن نشود.
- 8- از اقامه و مجالس ختم برای او ممانعت شود.
- 9- اگر کسی برای او اقامه عزا کرد زندانی شود.
- 10- کسی که روز وفات امام هفتم پیراهن سیاه بر تن داشت دستگیر گردد.

- 11- سید رضا صدر که برای تسلیت مصیبت زدگان رفته بود زندانی شود.
  - 12- پسر شریعتمداری در دم مرگ پدر حق سخن با پدر ندارد.
  - 13- تلگرافهای تسلیت به مخاطبین نرسد.
  - 14- کسی حق ندارد به خانه مصیبت زدگان برود.
  - 15- مجلس هفته وچهل نبایستی برای او تشکیل شود.
  - 16- صدای گریه نبایستی از خانه‌اش بلند شود.
  - 17- روضه‌خوانی نباید برای مصیبت زدگان روضه بخواند.
  - 18- مصیبت زدگان اگر نزد کسی شکایت کنند ضد انقلاب خواهند بود.
- آیا این فرمان صد در صد مطابق اسلام است؟!

(8)

نیمه‌های شب بود که به قم رسیدیم یکسره به خانه بی صاحب رفتیم. خبر دادند جنازه را آمبولانس به غسالخانه بهشت معصومه برده تا در آنجا غسل دهند وگفته‌اند نباید سید رضا صدر بر آن نماز بخواند آقای امام که از داماد گذشته فرزند به حق آنمرد بزرگ به حساب می‌آمد پیشنهاد کرد به آقای گلپایگانی تلفن کنید تا وساطت کند و به وصیتش عمل شود و شما بر جنازه نماز بخوانید. گفتم کار صحیحی نیست این کار ممکن است برای آقای گلپایگانی ناراحتی ایجاد کند. باری با کسانی که از بستگان و نزدیکان متوفی برای شرکت در مراسم از تهران آمده بودند به سوی بهشت معصومه رهسپار شدیم. باران بند آمده بود و هوا کمی رطوبت داشت و ماه تازه میخواست نیم‌رخ از خود نشان دهد و تماشای او باشد چون بیدار بود و کسانی که صلاحیت برای تماشا داشتند همگی در خواب بودند.

بهشت معصومه در کنار راه تهران قم قرار دارد و مسافری که از قم به تهران می‌رود، در دست راست خود آن را می‌بیند. سر دو راهی رسیدیم که به سوی راست منحرف شده به بهشت معصومه وارد شویم. دارندگان پاس راه را بر ما سد کردند و نگذاشتند بدانجا برویم! چرا؟

اگر چند تن انگشت شمار در پشت دیوار غسالخانه در آن تاریکی شب به انتظار جنازه می‌ایستادند چه می‌شد؟

در این هنگام ماشین بنز ششصد بی‌نمره‌ای رسید و به سوی بهشت معصومه دوید و از رفتن آن جلوگیری نشد، ما بنز نداشتیم!

اندی گفتگو شد و مذاکراتی بوقوع پیوست و نتیجه نداد و ممانعت برداشته نشد و سرانجام به ما چنین گفتند: ما جنازه را غسل داده به منزل می‌آوریم و ما رفتیم ولی آنان چنان نکردند. آیا در اسلام دروغ جایز است؟! آیا هتک مسلمان روا است؟!

(9)

جنازه غسل داده میشود و به آقای امامی پیشنهاد میشود که بر جنازه نماز بخواند، او نمی‌پذیرد و می‌گوید بر حسب وصیت آقا صدر بایستی نماز بخوانند. می‌گویند: او نبایستی نماز بخواند و اگر تو نماز نخوانی کس دیگر را می‌گوئیم نماز بخواند. سر انجام آقای امامی نماز می‌خواند. مصادره اموال را شنیده بودیم، مصادره نماز را ندیده بودیم، مصادره وصیت را نیز نشنیده بودیم ولی به چشم خود دیدیم!! نماز میت در اسلام محمدی بایستی با اجازه ولی میت باشد اگر وصیتی در کار نباشد. در صورت وصیت بایستی بدان عمل شود چون اجرای آن واجب است. جنازه را پس از غسل به قبرستان ابو‌حسین می‌برند و در غرفه‌ای که دوروز پیش از مرگ تعیین شده به خاک می‌سپارند در کنار دستشویی عمومی قرار دارد....

اگر جنازه را به بازماندگان در آن تاریکی شب تحویل میدادند چه میشد؟  
جنازه شهید ما مرحوم سید محمد باقر صدر را صدام پس از اعدام به  
بستگان تحویل داد.

حضرت صادق بر جنازه عمویش زید که بر سر دار بود نماز خواند  
وبنی‌امیه از نمازش جلوگیری نکردند.

در آن شب که شب جمعه بود مردم بسیاری نماز لیل‌الدفن خواندند و در شب  
شنبه هم، از نظر احتیاط که شاید دفن پس از سپیده دم باشد.

## (10)

بامداد جمعه برای شرکت در مصیبت به سوی بازماندگان رفتم درب خانه  
بسته بود. چرا؟ زنگ را بصدا درآوردم. پاسخی نشنیدم دگر بار زنگ را  
بصدا درآوردم باز هم پاسخی نشنیدم ولی از کوبیدن در دست بر نداشتم تا  
عاقبت در باز شد و بدرون راه یافتم. سوت‌دلان را دیدم گرد هم نشسته و به  
قرآن پناه بردند و شصت پاره قرآن را در میان نهاده بودند. یکی قرآن  
می‌خواند دگری می‌گریست سومی در سکوتی فرو رفته بود، آن یکی سر به  
زیر انداخته به زمین نگاه می‌کرد، هر کسی حالتی به خود گرفته بود ولی  
همگی در غم بسر می‌بردند. آری نمود غم رنگها دارد.

گفتم: روضه خوانی خبر کنید تا روضه بخواند و خانمها بگریند.

گفتند: ممنوع است. فرمان صادر شده نیابستی صدای گریه از خانه بلند  
شود!!! آیا گریه کردن برای مصیبت زده در اسلام محمدی حرام است؟! اگر  
مصیبت زدگان ناله می‌کردند وزاری می‌زدند چه زبانی به دستگاه می‌رسید؟  
شاید هم به سود دستگاه بود. چون خودداری از گریه ایجاد عقده میکند  
و انفجار عقده، خطرناک خواهد بود.

بهره‌ای از زمان با مصیبت زدگان شرکت کردم، نمیدانم نتوانستم دلی بدست  
بیاورم و دل شکستگان را آرامشی بخشم.

سراغ یکی از دوستان را گرفتم، گفتند به منزل آقای رستگاری رفته است  
چون ایشان مجلس ختمی برقرار کرده، بنا شد ما هم برویم در آن مجلس  
شرکت کنیم.

آقای رستگاری از فضیلتی مازندرانی حوزه علمیه قم است و تفسیری بر  
قرآن به زبان عربی نوشته است مشتمل بر شصت جلد که 21 جلد آن به  
چاپ رسیده است. نامبرده در مجلس آقای شریعتمداری حاضر میشد و نسبت  
به او عشق می‌ورزید و پس از زندانی شدن آقا در تفسیرش از او یاد کرده  
و انتقاد کرده و همین موجب شد که چند ماه زندانی گردد. اکنون اقامه مجلس  
عزا کرده است و همین سبب شد که دگر باره برای مدتی نامحدود زندانی  
شود. آیا اقامه مجلس عزا در وفات مرجع تقلید گناه است؟! و استحقاق  
زندانی نامحدود دارد؟! آیا اسلام چنین حکمی میکند؟! ای اسلام به نام تو  
چه‌ها می‌کنند؟!!

## (11)

در بیرون خانه آقای رستگاری جمعیتی انبوه دیدم که در دو کنار کوچه با  
دیده‌های اشکبار ایستاده بودند، چون در خانه جا نبود فضای حیاط از کسرت  
جمعیت پر بود. همگی ایستاده بودند و با صدا می‌گریستند در اثر کثرت مردم  
کسی نمیتوانست بنشیند و یا عبور کند. قطره‌های اشک همچون باران  
می‌بارید ولی به زمین نمی‌رسید و بر تن‌ها و لباسها می‌ریخت. روضه‌خوانی  
در کار نبود، خود مردم نوحه‌گری کرده وزاری می‌کردند. ضجه وزاری از  
در و دیوار بلند بود هر کسی برای خود آهنگی داشت و نواپی در کارش بود،  
و در عین حال همه باهم هماهنگ بودند.

مردم راه دادنه و کوچهای باز کردند. کوچهای که دیوارهایش گوستی بود، دیوارهایی که چشم داشتند، زبان داشتند، سخن می‌گفتند، می‌فهمیدند و می‌دانستند چه شده، چه می‌بینند، چه می‌شنوند و چه باید بکنند.

از فضای حیات گذشتم از پله‌ها بالا شدم به درون کتابخانه قدم نهادم همه جا از سوگواران پر بود پله‌ها پر، اطاقها پر، چشمها از اشک پر، قلبها از خون پر، شیون بلند بود همگی می‌گریستند و می‌زاریدند من هم با آنها هماهنگ شدم و خودداری نتوانستم، گریستن آغاز کردم.

وه که گریه چه چیز خوبی است، غم را تسکین میدهد آتش دل را خاموش میکند، خون دل را از دیده برون می‌ریزد تا از انفجار جلوگیری کند. نیروها اگر مترکم بشوند خطر انفجار دارند، اشک نمیگذارد نیروی دل زندانی گردد، راه را برایش باز کرده تا هرکجا میخواهد برود. گریه مقداری آرامش برای جمعیت ارمغان آورد. آقای اعتمادی از موقعیت استفاده کرده و دستور داد قرآن بیاورند، اطاعت شد. سی‌پاره های قرآن را آوردند همگی به قرآن پناه بردند. ناله وزاری به قرآن خواندن مبدل شد. قرآن برای زنده آرامش است و برای مرده آمرزش و برای دوجهان آسایش.

قرآنها که خوانده شد پیشنهاد کردند بدین مضمون: اجازه دهید دستجمعی حرکت کنیم و به سوی منزل آقای شریعتمداری برویم؟

در شرق اسلامی از دیر زمان رسم شده که دسته‌های عزا راه می‌اندازد و در وفات علما و دانشوران از واجبات احترام میباشد. اجازه ندادم چون میدانستم که مامورین انتظامی دستور جلوگیری دارند و من احساس خطر کردم مبادا جمعیت مقاومت کنند که میکردند و قطره خونی ریخته شود و من مسئول خون در برابر خدا باشم.

مردم بسیار داغ بودند و به حد اعلا عصبانی و خشمناک و آماده هرگونه مقاومت، اگر این پیشنهاد عملی میشد نمیدانم چه میشد. مسئولیت با کسی بود که اجازه داده بود.

آنها هم جواب پاداش مرا دادند! شاید سزاوار چنان پاداشی بودم!

برخاستم از منزل آقای رستگاری بیرون شدم. مشارالیه بیش از مقدار انتظار مراسم احترام را بجا آورد که حسن اخلاق را نشان میداد. گروهی در پی من روان شدند، رفتیم تا به نخستین زنجیر منزل آقای شریعتمداری رسیدیم، در آنجا روی به مردم کردم گفتم: خواهش میکنم آقایان در پی کار خود بروند و بدنبال من نیایند... اطاعت کردند و پراکنده شدند و بدنبال کار خود رفتند. دگر باره نزد مصیبت زدگان شدم و در سوگ آنها شرکت کردم. اندی به ظهر مانده بود که رخصت گرفته از آنجا بیرون شدم و نیاز به استراحت داشتم.

(12)

در قم یکی دو ساعت به نماز شام مانده وقت پذیرایی من از آقایان است. در خانه باز است و صلاهی عام برقرار.

آن روز عصر بسیاری از آقایان آمدند که سوگوار بودند ولی مسی نمی‌کردند. دل‌های ارادتمندان آن مرد بزرگ آکنده از غم بود و پر از اندوه. هرکدام سوره حمدی قرانت میکردند و پیامی برای جسمی که تبدیل به روح شده می‌فرستادند. چه پیام لطیفی! برای زنده آرامش و برای مرده آمرزش. لبخندی در لبان کسی ندیدم ولی اشکی بسیار در دیده‌ها میدرخشید، از اقامه مجلس عزا جلوگیری شد. اگر مجالس عزا اقامه میشد چه میشد. قرآنی خوانده میشد و اشکی جاری و دل‌هایی از غم خالی می‌گردید.

(13)

روز دیگر شد. روز شنبه، روز شهادت حضرت موسی کاظم (ع) عجب تصادفی. آیا میان این کاظم و آن کاظم رابطه‌ای برقرار بود؟ آیا حیانتشان به یکدیگر شباهت داشت؟ آیا ملماتشان همانند بود؟ حضرت کاظم را خلیفه وقت بنام اسلام دستگیر کرد و سالها به زندان انداخت و سرانجام کرد. حضرتش ششمین نواده پیامبر اسلام و هفتمین وصی آن حضرت و پیشوای بزرگ انسانها بود. پاکیزه‌ترین فرد زمان و دانشورترین مرد روزگار بود. آقای شریعتمداری هم نامش کاظم بود، از سلاله پیامبر اسلام، شاید حکومت وقت وجودش را برای اسلام زیانبخش میدید که سالها وی را زندانی کرد و سرانجام چنانکه میدانند به خاکش سپرد و از اقامه مجالس ترحیم و عزا برای او جلوگیری شد.

در آنروز بسیاری از مردم از دگر شهرها به قم آمدند. چون شهر قم مزار دخت حضرت کاظم (علیه السلام) میباشد تا سالروز شهادت آن حضرت را زنده بدارند و از روان پاک و روح مقدسش بهره‌ای ببرند.

مزار آن حضرت در شهر کاظمین در کنار بغداد قرار دارد و مزاری است عظیم. بامدادان آقای حاج سید صادق خلخالی که از تهران آمده بود نزد من آمد، ایشان امام جماعت مسجد اعظم تهران هستند و پیش از آن در بغداد اقامه جماعت می‌کردند. صدامیان حضرتش را از بغداد رانده بودند.

پرسیدم: میل دارید به منزل آقای شریعتمداری برویم؟ استقبال کرد. در خدمت ایشان بدانسو راهی شدیم. سر کوچه که رسیدیم پاسداری ترک زبان که هنوز چهره‌اش به گرد آلوده نشده بود و نوجوانی کوتاه قد و فربه بود راه را بر ما سد کرد. منم خواستم سد را بردارم و گفتم: بایستی بروم. بگومگو در گرفت مقاومت من و جلوگیری او سبب شد که در خیابان ارم جمعیتی جمع شوند و موجب هراس دستگاه حاکمه گردید. پاسبانها دخالت کردند و از مردم خواستند متفرق شوند آنها هم متفرق شدند.

دگر باره جمعیت متراکم شد و پی در پی بر آن افزوده می‌گشت و پاسبان دستور پراکنده شدن میدادند. در این هنگام به پاسدار جوان گفتم: چه شغل مقدسی داری! میخواهی عاقبت به خیر بشوی! رنگ چهره‌اش قرمز شد و قرمزتر.

سرانجام از پس کوچه که مقرر فرماده‌ی بود اجازه صادر شد و منع برداشته گردید با آقای خلخالی به درون خانه مصیبت زدگان شدیم و با سوگواران هماهنگ شدیم. چرا از رفتن ما جلوگیری کردند؟ مگر شرکت در مصیبت مصیبت زدگان گناه است؟

مقداری که از نشستن ما در آنجا گذشت آقای عباسی پیامی از دارندگان پاس برای من آوردند! آیا ایشان در ابلاغ این پیام مجبور بودند؟ آیا میتوانند از ابلاغ پیام ابا کنند؟ پیام چنین بود: "ما با آقای صدر وقتی از خانه بیرون شدند کاری داریم." منظور از کار روشن بود کسی که خربزه میخورد باید پای لرز آن بنشیند... از خانه بیرون آمدم و بر پله در خانه نشستیم و گفتم: کارتان را بگوئید. گفتند: بدانجا بیایید و اطفاك چوبی مقرر فرماده‌ی را نشان دادند. بدانجا رفتم و در آنجا نشستیم و گفتم: کارتان را بگوئید.

گفتند: فرماده ما میخواهد با شما ملاقات کند. گفتم: بیاید اینجا حرفش را بزند.

گفتند: نمیشود شما باید بروید. گفتم: نمی‌آیم، اگر ملاقات است اینجا بیاید و اگر می‌خواهید به زندان ببرید سخنی است دیگر. گفتند: آری چنین است و پاسداری چاق و تنومند سخن بی‌ادبانه گفت و جسارتی کرد. پاسخی بدو ندادم.

اتوموبیل پیکانی آوردند و مرا در صندلی عقب سوار کردند. پاسداری در جلو من نشست و پاسداری در کنارم راننده فرمانده این دو تن بود و آنها تحت فرمان وی. نامش را نپرسیدم و اگر می‌پرسیدم شاید نمی‌گفت.

پیکان سیاه رنگ از خیابان ارم گذشت، به خیابان کنار رودخانه رسید خیابانی که در زمان گذشته به نام پدرم نامیده میشد ولی پس از پیروزی انقلاب نام او را محو کردند و بنام دیگری کردندش. از پل رودخانه که گذشتیم راننده گفت:

آقا عمامه‌تان را بردارید... گفتم: چنین کاری نخواهد شد و من این کار را نمی‌کنم. شما اگر میخواهید بردارید... آنان از مردم می‌ترسیدند که مرا می‌بردند. منکه از کسی نمی‌ترسیدم. نا فرماتی من در فرمانده عصبانیتی ایجاد کرد و خونسردی به خرج داد مقدار دیگر که راه رفتیم: گفت: به روی صندلی جلو خم شوید!! این دستور هم اجرا نگردید. کسانی که می‌گویند "ما در قلب ملت جا داریم" چرا از سوار کردن همچو منی در ماشین خودشان شرم دارند!؟

این همان کسانی هستند که در چند سال پیش مورد استقبال ملت بودند و در دلها جای داشتند و امروز از مردم بیم دارند.

پیکان به میدان جلو ایستگاه راه آهن رسید جایی که ساواک آریامهری در آنجا قرار داشت و اکنون جایگاه ساواک "ولایت فقیه" می‌باشد. چه زمین مقدسی... راننده پیاده شد پنجره‌ای را که پرده‌ای بر آن آویخته بود کوبید "درب بزرگ باز شد و ماشین بدون رفت و ایستاد. مرا پیاده کردند" بزودی مردی دوید و با لنگی چشمان مرا بست. گویا آقایان چشم بینا را خوش ندارند و باینانی مطلوبشان می‌باشد.

شاعری گرانمایه که او را ندیده‌ام در این باب شعری سروده:

از بستن حق بین تو شد لنگ خجل

با لنگ کجا بسته شود دیده دل

جز این دو سه تن کور دل مهر گسل

کس چشمه خورشید نیندود به گل

راننده دست مرا گرفت و کور کورانه می‌برد به جایی که خاطر خواهش بود.

پس از برداشتن چند گام گفت اینجا صندلی است بنشینید. لابد می‌خواست احکام اسلام را پیاده کنند... در آن فضای باز و بارانی بر روی صندلی نشستم. هوا سرد بود و رطوبی و تازه از بیماری ریه برخوردار بودم. احساس سرما کردم و خطر سرما خوردن را دگر باره با چشم می‌دیدم با آنکه چشمانم را بسته بودند، چیزی نگفتم، زبان را نیز بستم آنها چشم را بستند و من زبان را. کسی را نمی‌دیدم که با وی سخنی بگویم شاید سزاوار چنین شکنجه‌ای بودم چون در سوگ مصیبت زدگانی ارجمند شرکت کرده بودم و بدانها تسلیت داده بودم و انقلابی را بر ضد انقلاب خنثی ساخته بودم و نگذاشته بودم درگیری ایجاد شود.

#### (14)

زمانی گذشت و دگر باره راننده به سراغم آمد و دست مرا گرفت و گفت: بفرمانید. کور کورانه گام بر میداشتم و بسوئی میرفتم تا بجائی رسیدیم. گفت: اینجا پله است، پا بر پله نهادم، پله دوم را که پیمودم بدون اطاقی رهنمون شدم. گفت: اینجا صندلی است بنشینید. بر صندلی نشستم این دومین صندلی من بود.

دارنده پاس در آنجا بود، لنگ را از چشم من باز کرد و با چشم بندی سیاه دیدگان مرا بست. سبب ترجیح چشم‌بند را بر لنگ ندانستم. دومین باری بود

که چشم را می‌بستند و بینایی را از من می‌گرفتند. شاید می‌خواست مرا مانند خود کنند و از حقیقت‌بینی محروم سازند، هرچه دیده حقیقت‌بین بستنی نیست.

یا می‌خواست که آنها را نشناسم، چون از شناخته شدن می‌گریزند. چرا؟ با آنکه بشرها آرزوی شناسایی همگانی دارند و در این راه می‌خواهند از رسانه‌های گروهی و فردی استفاده کنند. پس چرا نمی‌خواهند شناخته شوند؟ دیده من گناهی نکرده که بستندش. خودم هم گناهی نداشتم که در بند افتادم. سر را با دیدگان بسته بر دسته عصا نهادم تا عصا را تکیه‌گاه سر قرار دهم. عصا را در ایستادن کمک است، در راه رفتن کمک است، در نشستن کمک است و در برخاستن کمک.

با دیدگان بسته دور را میدیدم، آینده را میدیدم. آیا آنها چنین قدرتی دارند؟ با آنکه انواع و اقسام قدرت را در اختیار دارند. اگر اندکی دوربینی داشتند به چنین مشکلاتی دچار نمیشدند. آیا گمان میکنند که هر مشکلی را با زور می‌توان حل کرد. عجب اشتباهی! زور حلال مشکلات نیست.

اندکی با دست چشم‌بند را بالا بردم چون دست راهنمای نابینایان است. سمت راست میزی دیدم و سمت چپ میزی دیگر و کسی در پشت آن نبود. جلو رو جفت پایی را دیدم که در کنار در ایستاده بود، شاید همان کس بود که دستش چشم مرا بسته بود. او چه فکر میکرد و من چه فکر میکردم، او ایستاده و من نشسته. او مامور بود و خود را معذور میدانست. شاید هم چنین می‌پنداشت که به اسلام خدمت میکند. ولی من به اسلام چه کرده بودم؟ او مامور معذور و من محبوس نا معذور، او خودش با رضا و رغبت آمده بود، مرا آوردند بدون رضا و رغبت. آیا در اینجا اجتماع دو نقیض محقق شده بود. چون رضا را بدون رضا آوردند. در این سودا کدام سود میبریم؟ آیا من یا او؟ یا فرمانده او؟! زمانی گذشت و من چشم بسته بودم. اگر چشمهای من بسته بود دیده حق باز بود. حضرتش مرا میدید، دستگیرکننده مرا میدید، در بنده کننده مرا میدید، فرمانده زندان کردن مرا میدید.

حضرتش میدید که بنام دین او چه کردند و چه میکنند. ذات مقدسش نامتناهی است، عملش نامتناهی، صبرش نامتناهی.

## (15)

زمانی گذشت، راننده به درون شد و دست مرا گرفت و بیرون برد و به اطاقی دیگر رسانید و گفت: اکنون میتوانید چشم‌بند را از چشم خود بردارید. سپس گفت: ناهار قرمه‌سبزی داریم بیاورم؟ نپذیرفتم و گفتم میل ندارم و واقعاً هم میل نداشتم. از پیشنهاد آوردن ناهار روشن شد که توقف بطول خواهد انجامید. بنظارت اطاق پرداختم و سمت راست خود بر زمین نگریستم، چند قطره خون ریخته دیدم. شاید رنگ بود و خون نبود.

يك صندلی رو به گوشه اطاق قرار داشت که اگر کسی بر آن می‌نشست، پشتش باطاق بود. در سمت چپ من، بر دیوار عکس مرحوم باهنر و آقای خمین را زده بودند، آقای خمینی در لباس خانه بود. بار دگر احساس سرما کردم و نیاز به پوشش پشمین داشتم.

پتوی لِهستانی که روی نیمکت قرار داشت، برداشتم و بخود پیچیدم و بر زمین نشستم. اگر پتو از صوف خالص بود من صوفی شده بدون آنکه در حلقه درویشان داخل شوم.

ساعتی بدان حال ماندم. سپس قرآنرا برداشته به قرآن خوانی پرداختم. نخست سوره مبارکه یوسف را خواندم و بحضرتش تقدیم کردم و از روح مقدسش یاری طلبیدم. آن حضرت هم مثل من بیگناه زندانی شده بود و مزه زندان را چشیده بود. تفاوت این بود که حضرتش در زندان کافر بود و من

در زندان مسلمان. رابطه ای ویژه نیز با آن حضرت داشتم، کتابی بود که در شرح حال آن فرشته ملکوتی نوشته بودم.

سپس به خواندن سوره مبارکه اسری پرداختم. وقتی این سوره را از برداشتم ولی در آنروز از رو خواندم و به حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) تقدیم داشتم از آن وجود مقدس کمک خواستم چون آنحضرت نیز مزه زندان را چشیده بود و نام من در فهرستی قرار داشت که نام حضرت سرلوحه آن بود و بنام اسلام حضرتش را زندانی کرده بودند آن حضرت زندانی خلافت بود من زندانی ولایت فقیه. آنروز بیست و پنجمین روز ماه رجب و روز شهادت آنحضرت بود رابطه‌ای طبیعی نیز میان من و حضرتش برقرار بود چون سید موسوی هستم و نسب من به آن حضرت می‌رسد. هارون خلیفه وقت بر سر مزار جدش رسول خدا رفت و گفت: فرزندت در میان مسلمانها شایعه پراکنی میکند، من برای حفظ وحدت اسلام او را زندانی می‌کنم. آیا مقصودش از حفظ وحدت، حفظ حکومتش بود؟

## (16)

ساعتها در زندان گذشت و من جز استغاثه به درگاه حضرت احدیت کاری نداشتم من از بیرون زندان آگاه نبودم چنانکه کسی هم از حال من با خبر نبود. البته مامورین انتظامی آگاه بودند. پنج ساعت از ظهر گذشته بود که درب زندان قفلش باز شد و جوانی داخل گردید قلم خودکار بر دست داشت و دسته‌ای کاغذ یادداشت. نخست سلام کرد و جواب شنید، همانکه دید روی زمین نشسته‌ام پرسید:

چرا؟ گفتم سرما بر من فشار آورد. خواستم خود را گرم کنم... گفت: مگر شوفاژ کار نمیکند و دستش را به روی شوفاژ برد دید سرد است. سپس گفت: مناسب نیست من روی صندلی بنشینم شما روی زمین. گفتم: اجازه میدهم شما روی صندلی بنشینید.

آنگاه پرسید: به شما جسارتی نشد و کسی جسارتی نکرده است؟ گفتم: چرا پاسداری هنگام دستگیری جسارتی کرد و سخنی بی‌ادبانه گفت، پرسید چه گفت: گفتم: یادم نیست چون نمیخواهم دروغ بگویم از نقلش ابا دارم شاید خطا باشد.

گویا اصل دستگیری جسارت نبود! فرمان عمامه برداشتن جسارت نبود! فرمان خم شدن به روی صندلی جسارت نبود! لنگ بستن بر چشم جسارت نبود! لنگی که در گرمابه بر جای دیگر میبندند! بستن چشم بند سیاه جسارت نبود! زندانی کردن جسارت نبود! آیا این کارها در اسلام محمدی گناه نیست؟

سپس به باز جزئی پرداخت و با لحنی خشونت آمیز پرسید:

این پی گیری شما از جریان آقا شریعتمداری در زمان حیات و ممات ایشان چه ریشه‌ای داشته است؟

من دارای نقطه‌ضعفی هستم و آن این است که بی کسان و ستم دیدگان و شکست خودرگان را یاری می‌کنم چنانچه در زمان شاه به آقای خمینی کمک کردم. آقای شریعتمداری مرد بزرگی بود، مرجع تقلید بود، مقام شامخی در اجتماع داشت، از مردان خودساخته بود، پناه بی‌پناهان بود. وقتی او را در منزل زندانی کردند و در روزنامه به حضرتش اهانت کردند من به یاریش شتافتم و خواستم این مشکل را حل کنم. پیغامهایی برای آقا خمینی دادم ولی نتیجه‌ای نگرفتم این بود پیگیری من از جریان آقای شریعتمداری در زمان حیات که جز آقای خمینی و یکی دو سه تن کسی از آن خبر نداشت ولی پیگیری من در زمان ممات ایشان این بود که بر حسب وصیت بایستی بر ایشان نماز بخوانم، همراه جنازه ایشان به قم آمدم در منزل ایشان رفته و با



مصیبت‌زدگان هماهنگی کردم. آیا این دو کار در کدام قانون از قوانین جهان گناه است؟

سپس گفت: یعنی شما می‌گویید حکومت امروز مانند حکومت شاه است.

گفتم: تفاوتی که میان حکومت امروز و حکومت شاه موجود است آنست که هر چه امروز میشود بنام اسلام است ولی آنچه در زمان شاه میشد بنام اسلام نبود.

سپس پرسید: شما در این چند ساله در هیچ يك از مجالس ما شرکت نکردید نه در مجالس ختم شهیدان و نه در مجالس جشن، نه در نماز جمعه. انگیزه شما در شرکت نکردن چه بود؟

چون من با جمهوری اسلامی مخالف بودم و شرکت من در این مجالس تانید از آن بود. لذا شرکت نکردم. باور کنید که مخالفت خود را با جمهوری اسلامی پیش از فرارندم با آقای خمینی در میان نهادم و گفتم: حاج آقا، من با جمهوری اسلامی مخالفم - پرسید: مخالفی؟ گفتم: آری. پرسید: چرا؟ گفتم: حکومت‌های جهان هر شکلی که دارند، دیکتاتوری سیاه یا سرخ، دموکراسی، تک حزبی و یا چند حزبی، نمیتوانند همه افراد ملت را راضی نگه دارند و فاقد چنین قدرتی هستند. جمهوری اسلامی به هر شکلی که در آینده حکومت کند ناراضی بسیار خواهد داشت و اینان از اسلام ناراضی خواهند شد پس جمهوری اسلامی بزبان اسلام است. پاکستان این کار را کرد، حکومت سعودی ادعا میکند حکومتش اسلامی است.

پرسید: پس چه کنیم؟ گفتم: جمهوری تنها اعلام کنید - وقتی جمهوری تنها اعلام شد قوانین را اسلامی کنید آنوقت ناراضی‌های حکومت میگویند جمهوری اسلامی نکردند چنین شد اگر جمهوری اسلامی میکردند چنین نمیشد.

تاریخ نشان داده که حکومت‌هایی که بنام مذهب پایه‌گذاری شده بسود مذهب نبوده است و بغض مذهب را در دلها ایجاد کرده تنها حکومتی که بسود مذهب است حکومت "لانیك" میباشد.

سپس پرسید: شرکت فعال شما با ضد انقلاب چه منشائی دارد؟ مقصود از ضد انقلاب چیست؟ اگر مقصود مجاهدین خلق یا فدائیان خلق و نظایر آنها است که من خود با آنها مخالف هستم. آثار من کتابهای من، سخنرانیهای من گواه است. اگر مقصود گروهی هستند که خود را ولایتی مینامند - پس مقصود شما از انقلاب چیست که ولایتی‌ها با آن ضد هستند چون ولایتی یعنی دوست علی و آل علی (علیه السلام) پس انقلاب شما چه حقیقتی است که شما دوستان علی و آل علی را ضد آن مینامید؟

و اگر مقصود ناراضی بودن از حکومت و انتقاد بر آن است من خود ضد انقلاب هستم و انتقاد میکنم. و انتقاد من از کلاهیهای این حکومت نیست چون تخصصی در اقتصاد و سیاست ندارم بلکه انتقاد من از دستار به سرها می‌باشد، با آخوندهای کمیته‌چی و قضات دادگاههای شرع میباشد که حکم اعدام و مصادره اموال و زندان کردن اشخاص را صادر کرده و میکنند در صورتیکه فقهای شیعه در سه چیز اتفاق دارند که مورد احتیاط شرعی است و در شبها موضوعیه آنها اصل حل جاری نیست و آن سه چیز دماء - نوامیس - اموال است و اعراض را هم بعضی بدانها ملحق کرده‌اند.

البته پاره‌ای از کلاهیها بی تقصیر نیستند چون شنیده‌ام هر کس مقلد آقای خمینی نباشد استخدامش نمی‌کنند و اگر کارمند دولت باشد اخراجش میکنند این رفتارها با اسلام محمدی سازگار نیست. دین و عقیده زورکی نمی‌شود - دین گرایش دل است. گرایش دل با زور تحقق پذیر نیست.

پرسید: مگر شما ندیدید زنها با حجاب شدند، شراب فروشها بسته شد، رادیو نوارهای مذهبی پخش میکند...؟

در این موضوع چیزی نگفتم و سخن را به جای دیگر بردم و

گفتم: پیش از پیروزی انقلاب بسیاری از جوانها اروپا و آفریقا به اسلام عشق می‌ورزیدند چون از مسیحی بودن چیزی نفهمیده و از کمونیزم روگردان گشته بودند. آفریقاییها نیز از استعمار مسیحی به تنگ آمده و گول مبشرین را نمی‌خوردند و بسوی اسلام گرایش داشتند ولی حکومت انقلابی‌های ما موجب شد که از اسلام متنفر شدند سپس این دو داستان را حکایت کردم:

آقای محقق که از سوی مرحوم آقای بروجردی امام جماعت مسجد هامبورگ آلمان شده بود چنین گفت: به یکی از دانشگاههای آلمان برای سخنرانی در باره اسلام دعوت شدم، پشت تریبون که قرار گرفتم صف اول حاضرین از دخترهای آلمانی نوجوان تشکیل میشد که همگی مسلمان شده بودند و روسری داشتند - هنگام سخنرانی آنقدر برای من کف زدند و از سخنام من استقبال کردند که رئیس دانشگاه که مسیحی متعصبی بود تصمیم گرفت مرا بگوید و اسلام را و دختران تازه مسلمان را. پس از خاتمه سخنرانی قرآن را روی میز نهاد و آیه (اضربوهن) را به من نشان داد.

بدو گفتم: گویا زبان عربی را خوب نمیدانید "ضرب" تنها به معنای کتک زدن نیامده، معانی دیگری نیز دارد از جمله سفر کردن است و در قرآن نیز به همین معنا استعمال شده سپس آیه سفر را برای او تلاوت کردم:

سپس گفتم: قرآن می‌گوید "اگر با همسران خود نتوانستید بسازید سفر کنید و جدا شوید" دختران به کف زدن پرداختند.

داستان دوم را برای وی چنین حکایت کردم:

یکی از بستگان من تاجری است بنام خوانساری و در شهر بلفیلد آلمان سکونت دارد و از حزب الهی‌های شما می‌باشد. چندی پیش به ایران آمده بود به دیدارش رفتم و از او پرسیدم نظر آلمانیها نسبت به حکومت اسلامی ما چگونه است؟ وی با روشنی زیرکانه چنین جواب داد:

آنجا ملت تابع دولت است. امروز دولت میخواهد یکی را محبوب کند می‌کند فردا میخواهد منفورش سازد به مقصود خود می‌رسد!!!... توجه کنید یکی از پیشرفته‌ترین ملل جهان را فاقد شعور و تشخیص معرفی کرد و در ضمن اعتراف کرد، که ملت آلمان از اسلام متنفر شده است، در صورتی که دولت آلمان غربی روابطی حسنه با جمهوری اسلامی ایران دارد و از تیرگی روابط ایران و فرانسه از نظر تجاری و اقتصادی بهره‌برداری میکند ولی تعصب موجب میشود که چنین سخنی بگوید.

آقای بازجو پرسید: مگر شما مکه نرفتید و راهپیمانیهایی که بسود جمهوری اسلامی همه ملل در آنها شرکت می‌کنند ندیدید؟

گفتم: درست است منکر نیستم که شما در هر کشوری ممکن است اقلیتی طرفدار داشته باشید، اقلیتی که خودتان خلق کرده‌اید. سخن من از اکثریت است بیا با هم برویم آلمان و انگلستان تا معلوممان شود که اکثریت ملت آنها چه نظری به اسلام دارند... شما گمان می‌کنید که اگر چند نفر را از کشوری دعوت کردید و آنها بسود شما سخن گفتند و شعاری دادند و موفقیت می‌باشید در حالی که خود ایشان قابل اطمینان نیستند احتمال دارد دو گونه بازی می‌کنند.

یکی از مقامات بلند پایه وزارت خارجه را شنیدم می‌گفت: "سفیر ما در سوریه موفق ترین سفیر جمهوری اسلامی است".

بدو گفتم يك مليارد و هشتصد مليون دلار پول نفت ارزان قيمت ما را سوريه نداده. اين آقای سفير نتوانست يك شاهي آن را وصول کند آيا چنين سفيري موفق است؟

خاموش شد و چیزی نگفت. منظورش اين بود که توانسته بود.

"حزب الهی در لبنان - نه سوريه تشکیل دهد.

آقای بازجو از آقای رستگاری و آقای امامی اظهار ناراحتی کرد. گفتم: چقدر شما ضعيف هستيد که از اين دو آقا در آزاريد. اين آقایان چه قدرتی در برابر قدرت شما دارند در حالی که ساواک شما از ساواک شاه نيرومندتر است.

سپس آقای بازجو نام پدرم را پرسيد نام پدرم را گفتم...

پدرم را مردم ايران، افغانستان، عراق، سوريه و لبنان، هند و پاکستان می‌شناختند ولی او نمی‌شناخت در حالی که در آغاز ملاقات از او پرسيدم: مرا می‌شناسی؟ گفت: آری. سپس التزنامه‌ای نوشت و تعهدنامه تنظیم کرد که من امضا کنم ولی امضا نکردم او در زیر تعهد نامه چنين نوشت: چون نامبرده تعهدی نسپرد و التزامی نداد بنابراین اگر از طرف حزب‌الله در خانه ويا در کوچه ويا در مسجد به ایشان جسارتی شد ما مسئول نيستيم... من پذیرفتم.

آقای بازجو پرسيد: چرا منزل رستگاری رفتيد؟

رفتن به منزل رستگاری ممنوع نبود. شيندم که ایشان مجلس ترحیمی برای آقای شریعتمداری گرفته من شرکت کردم و این از سنن مسلمین است که برای متوفی اقامه مجلس عزا و ترحیم می‌کنند بلکه از عادات دیرین ایرانیان کهن است که آنرا "پرسه" می‌گویند. سپس گفتم: جمعیت داغ و عصبانی را میخواستند بنام دسته عزا حرکت دهند و به منزل آقای شریعتمداری ببرند من جلوگیری کردم و نگذاشتم. این رفتار شما مزد من است؟!

سپس پرسيد: شما در مسجد امام درس فلسفه می‌گویند؟

گفتم: آری و این درس را آقای خمینی گردن من گذارد. هنگامی که در نجف به منزل ایشان رفتم گفتند اگر درس فلسفه نگوئی می‌ترسم این علم از میان برود. وقتی که به قم برگشتیم درس فلسفه را شروع کردم با آنکه دو درس دیگر داشتم یکی فقه و دیگر اصول...

سپس پرسيد: سیر در فلسفه چگونه است؟

گفتم: شما زبان عربی میدانید گفت: آری من طلبه هستم. پرسيدم: نام شما چیست؟ گفت: احمد. نام خانوادگی؟ گفت: خزاعی. شغل؟ رئیس اطلاعات قم هستم.

گفتم: کسی بخواند فلسفه بخواند بایستی در آغاز شرح تجرید علامه یا شرح هدایه میمندی را بخواند سپس شرح اشارات یا شوارق ويا شرح منظومه. آنگاه داخل اسفار شود.

فصوص فارابی را مرحوم قمشه‌ای به فارسی ترجمه کرده است آنهم از نظر مقدماتی به درد دنیا می‌خورد.

گفت: شما نبایستی دیگر به منزل آقا شریعتمداری بروید.

گفتم: می‌روم. گفت: ما نمی‌گذاریم بروید.

ساعت حدود پنج بود که مرا مرخص کردند. گفتم من پا ندارم بگویند ماشین برای من بگیرند. آواز داد: برای آقا ماشین بیاورید. جوانی آمد و گفت شما بیایید تا در اداره من برای شما ماشین می‌آورم. از جایی که چشم بسته گذشته بودم، چشم باز عبور کردم البته چشم بسته رفتن و چشم

باز برگشتن خود موفقیتی است. از در بزرگ اداره بیرون شدم درکنار میدان ایستگاه به انتظار ماشین ایستادم. وانتی زرد رنگ آورد. یکسر به خانه دخترم رفتم چون ناهار را آنجا میهمان بودم. آقای شبیری در آنجا بود گفتم بروید با آقایانی که در بیرونی انتظار مرا می‌کشند بگویند که من خلاص شدم و خود برای نماز شام به خانه برگشتم.

(17)

آنروز وفات حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بود بسیار از مردم پیراهن سیاه بر تن داشتند شنیدم هرکس پیراهن سیاه بر تن داشت دشتگیرش می‌کردند. چون سوگوار آقای شریعتمداریش می‌دانستند. چرا؟ مگر عزاداری برای شریعتمداری در اسلام گناه است؟

مگر پیراهن سیاه پوشیدن گناه است؟

شنیدم که گاه جوانی را که پیراهن آستین کوتاه پوشیده و یا شلوار (لی) بر تن کرده دستگیر می‌کنند و یا تازیانه می‌زنند. چرا؟ اسلام که لباس ندارد چنانکه شنیدم زناتیکه زلفشان از روسری بیرون آمده جریمه می‌کنند. در حالی که در زمان حکومت محمد (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) با هیچ زنی چنین نکردند. چرا با لباس پوشیدن مردم کار دارند؟ چرا این نیروها را در اصلاحات به کار نمی‌برند؟! چرا بدین وسیله اسلام را مبعوض می‌کنند؟! با آنکه پیشوای بزرگ اسلام فرموده:

آنچه که مردم از اسلام می‌پذیرند بگویند... با آنکه لباس خاصی در اسلام برای هیچ زن و مردی تعیین نشده است.

(18)

خبر وصیت نماز خواندن من بر آن مرد بزرگ پخش شد چنانچه خبر جلوگیری از نماز من نیز بر ملا گردید خبر زندانی شدن من نیز انتشار یافت و همان شب رادیوهای خارج خبر دادند.

از کجا این خبر بدین زودی به آنها رسید. آیا در میان مامورین انتظامی ما خبرنگار و یا گزارشگر دارند؟

در همان شب تلفن‌های احوالپرسی دوستان و آشنایان از قم و غیر قم شروع شد روز دیگر آمد و رفت به خانه من بیشتر شد ولی از سوی شبان حوزه علمیه قم از این مرد ریوده شده از گله، اظهار مهری پدید نگشت و واکنشی هم از طرف مردم قم دیده نشد. شاید من لیاقت چنین واکنشی نداشتم. روزنامه‌ای در لبنان چنین نوشت و سخنوری در اجتماعی چنین گفت: "القذافی سجن الامام موسی الصدر والایرانیون سجنوا اخاه الاکبر". از طرف مردم تهران هم جنبشی دیده نشد. شاید من شایسته نبودم.

باید بگویم: خواهرانم افطاری جماران را نپذیفند و رد کردند ولی پسر من در افطاری جماران شرکت کرد. شاید در نظر او عواطف فرزندی با خدمت به اسلام سازگار نیست.

تلگرافهایی از داخل و خارج از کشور بدین جا مخابره شد ولی هیچکدام بدست من نرسید. چرا؟ مگر ایصال امانت در اسلام واجب نیست؟ مگر مزد گرفتن و کار را در برابر مزد انجام ندادن گناه نیست؟

حضرت آقای قمی از مشهد تلگرافی مخابره کردند که بدست من نرسید ولی رونوشت آنرا برای من فرستادند بدین مضمون:

قم - حضرت آیه الله صدر دامه برکاته

پیشنهاد سو و بیش‌رمانه و ظالمانه‌ای که نسبت به جنابعالی انجام شد فوق‌العاده موجب تاتر و تالم گردید. عجباً در کشوری که بنام جمهوری اسلامی نام گذاری شده برای تشییع جنازه رهبر شوروی کافر که دشمن خدا

ومنكر خدا بود هيبتى فرستاده مى‌شود ولى عالمى دينى ومرجعى كه عده زيادى در داخل وخارج از كشور مقلد وپيرو دارد رحلت مى‌نمايد جنازه آن عالم بدون تشریفات لازمه حمل مى‌شود ومانع مى‌شوند از نماز خواندن جنابعالى بر آن مرحوم كه بر طبق وصيت خود مرحوم لازم بود شما انجام دهيد ومصداق "ينهون عن المعروف" ظاهر مى‌شود.

عجا عجا عجا!!! بالاتر آنكه بر طبق اداء وظيفه تسلى دادن به مصيبت زدگان براى تسليت به بازماندگان در منزل آمرحوم تشریف مى‌بريد با كمال پيشرمى جنابعالى را بازداشت نموده ومدتى در بازداشت نگاه مى‌دارند. درد بزرگ براى اهل دين آن است كه همه اين اعمال وكارهاى ديگر كه آنها هم خلاف شرع انور است به اسم دين ومذهب انجام مى‌شود!!!

"انا لله وانا اليه راجعون" "الى الله الممشتكى ونسئل الله ان يفرج عن وليه ويصلح به كل فاسد من امور المسلمين واسئل الله لكم النصر والعز والتايد"

القمى (مهر مبارك)

حضرت آقاى حاج ميرزا حسن سعيد از تهران تلگرافى مخابره كردند كه نرسيد. آقاى سيد على بن حسين باقرى مدير مجله پيام صلح كه در دهلى منتشر مى‌كنند تلگرافى مخابره كردند ونرسيد ومرجوع شد كه آدرس شناخته نشد. آقاى باقرى در سه زبان اردو، فارسى وانگليسى نويسنده مى‌باشد وچندى هم در درس فلسفه حضور يافته واكنون استاد دانشگاه اسلامى عليكر هندوستان مى‌باشد وكتاب پيشواى شهيدان را به زبان اردو ترجمه کرده است.

وجود مقدس حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) به هنگام هجرت از مكه، اماتهای كفار ومشرکين قریش را بدانها پس داد با آنكه كافر بودند ودشمن خونی آنحضرت.

تنها يك تلگراف از هامبورگ آلمان بدست من رسيد ولى امضاء نداشت آيا از آلمان بي امضاء مخابره شده بود؟! يا تلگرافچى قم فراموش کرده بود امضاء را بنويسد؟!

سيد رضا صدر